

نتایج و چشم اندازها

انقلاب روسیه* برای همه، مگر سوسیال دمکرات ها، غیرمترقبه بود. مارکسیزم از مدت ها قبل اجتناب ناپذیری انقلاب روسیه را پیش بینی کرده بود، انقلابی که می باید در نتیجه ی تضاد بین انکشاف کاپیتالیستی و نیروهای استبداد فسیل شده رخ دهد. مارکسیزم ماهیت اجتماعی انقلاب آینده را از قبل برآورد کرده بود. با نام گذاریش به اسم انقلاب بورژوائی، مارکسیزم متذکر می شد که تکالیف عینی فوری انقلاب عبارت است از ایجاد "شرایط معمولی برای انکشاف تمامی جامعه ی بورژوا".

حقانیت مارکسیزم محرز گشته است و این اکنون دیگر احتیاجی به بحث یا اثبات ندارد. مارکسیست ها اکنون تکلیفی کاملاً متفاوت در پیش دارند: کشف "امکانات" انقلاب در حال انکشاف از طریق تحلیلی از مکانیزم داخلی آن. یکسان شمردن انقلاب ما با وقایع سال های ۹۳- ۱۷۸۹ و یا ۱۸۴۸ اشتباهی احمقانه است. تشابهات تاریخی، که لیبرالیزم با آن زیست و از آن تغذیه می کند، نمی تواند جایگزین تحلیل اجتماعی گردد.

انقلاب روسیه ماهیتی کاملاً ویژه دارد، که نتیجه روند ویژه ی کل انکشاف اجتماعی و تاریخی ماست و بنوبه ی خود در مقابل ما چشم اندازهای تاریخی کاملاً نوینی را می گشاید.

* این اثر، نوشته ی سال ۱۹۰۶ است. هر کجا که اشاره به "انقلاب روسیه" است منظور انقلاب ۱۹۰۵ است. مترجم

۱- ویژگی های انکشاف تاریخی روسیه

چنانچه تکامل اجتماعی روسیه را با تکامل اجتماعی کشورهای اروپایی دیگر مقایسه کنیم- کشورهای فوق الذکر را از نظر وجوه مشترک تاریخ شان که آنان را از تاریخ روسیه متمایز می سازد یکجا در نظر می گیریم- می توانیم بگوئیم که مشخصه ی اصلی تکامل اجتماعی روسیه عقب افتادگی نسبی و آهنگ کند آن است. ما در اینجا در باره ی عوامل طبیعی این عقب افتادگی مکث نمی کنیم. لیکن این امر که زندگی اجتماعی روسیه بر پایه ی اقتصاد فقیرتر و ابتدائی تری بنا شده است واقعیتی بی شبهه بجا می ماند.

مارکسیزم تعلیم می دهد که انکشاف نیروهای مولده فراشد اجتماعی- تاریخی را تعیین می کند. شکل گیری گروه بندی های اقتصادی، طبقات و اقشار ممتاز Estates فقط زمانی امکان پذیر است که این تکامل به سطح معینی رسیده باشد. شکل گیری اقشار ممتاز و افتراق طبقاتی که توسط توسعه تقسیم کار و بوجود آمدن نقش های ویژه ی اجتماعی ای که تخصص هر چه بیشتری را اقتضا می کنند، معین می گردد، از پیش ایجاب می کند که آن بخش از مردم که به تولید مادی مستقیم اشتغال دارند، مازادی مافوق مصرف خود تولید کنند: تنها از راه تصاحب این مازاد است که طبقات غیرتولید کننده بوجود آمده، شکل می گیرند. به علاوه میان خود طبقات تولید کننده تقسیم کار فقط در سطح معینی از توسعه ی کشاورزی که قادر است عرضه ی محصول کشاورزی به جمعیت غیرکشاورز را تضمین کند، ممکن می باشد. این طرح های اساسی- تکامل اجتماعی توسط آدم اسمیت هم به روشنی فرمول بندی شده بودند.

بنابراین، چنین نتیجه می شود که اگرچه دوره ی نوگورد Novgorod (پیدایش شهرهای مدرن) تاریخ ما مصادف با آغاز قرون وسطای اروپایی است، آهنگ کند انکشاف اقتصادی بسط شرایط تاریخی- طبیعی (موقعیت نامساعدتر جغرافیایی،

پراکندگی جمعیت) ناچاراً فرآیند صورت بندی طبقاتی را مختل کرده، ماهیت ابتدائی تری به آن می بخشد.

مشکل می توان گفت چنانچه روسیه منزوی و صرفاً تحت تأثیر گرایش های داخلی باقی می ماند، تکامل اجتماعی اش چه شکلی بخود می گرفت. کفایت بگونیم که چنین چیزی اتفاق نیفتاد. زندگی اجتماعی روسیه که بر پایه ی اقتصادی داخلی معینی بنا شده بود، همواره تحت نفوذ و حتی تحت فشار محیط اجتماعی- تاریخی خارج قرار داشته است.

هنگامی که این سازمان اجتماعی و دولتی در فرآیند شکل گیری خود با سازمان های مجاور دیگر تلاقی نمود، عقب افتادگی روابط اقتصادی یکی و تکامل بسیط نسبی دیگری در فرآیند متعاقب نقش قاطعی ایفا کرد.

دولت روسیه که بر مبنای اقتصاد عقب افتاده ای رشد کرده بود، با سازمان های دولتی که بر پایه های عالی تر و استوارتری بنا گشته بودند رابطه برقرار کرد و با آنان در تضاد افتاد. دو امکان نمودار گشت: یا دولت روسیه می بایست در مبارزه ی خود با آنان همانطور که ایل مغول در پیکار خود با دولت مسکو سر فرود آورد، تسلیم می گشت، و یا می بایست در رشد روابط اقتصادی بر آنان چیره گشته و نسبت به ظرفیت جذبش چنانکه منزوی باقی می ماند، نیروهای حیاتی بسیار بیشتری جذب می کرد. لیکن اقتصاد روسیه بنقد به اندازه ی کافی رشد یافته بود که مانع وقوع امکان اول گردد. دولت از هم نپاشید، بلکه تحت فشار وحشت آور نیروهای اقتصادی شروع به رشد کرد.

بدین ترتیب نکته ی اصلی این نبود که روسیه تحت محاصره ی همه جانبه متخصصین قرار داشت. این به تنهایی وضعیت را روشن نمی سازد. در واقع این امر در مورد هر کشور اروپائی دیگر با استثنای شاید انگلستان صدق خواهد کرد. این دول در پیکار متقابل خود برای هستی، بر پایه های اقتصادی کم و بیش یکسانی اتکاء

داشتند و از این رو رشد سازمان های دولتی آنان تابع چنین فشار نیرومند خارجی نبود.

مبارزه علیه تاتارهای کریمه و نوگای Nogai مستلزم اعمال حداکثر کوشش بود. ولی این البته بیشتر از اعمال قدرت در خلال جنگ صدساله ی فرانسه و انگلستان نبود. این تاتارها نبودند که روسیه ی قدیم را ناچار به استفاده ی اسلحه گرم و ایجاد هنگ های آماده ی استرلتسی کردند؛ این تاتارها نبودند که بعداً روسیه را به تشکیل سواره نظام و نیروهای پیاده نظام وادار ساختند، بلکه این فشار کشور لیتوانی، لهستان و سوند بود.

در نتیجه ی این فشار از جانب اروپای غربی، دولت مفرطانه بخش عمده ای از محصول مازاد را می بلعید؛ یعنی بخرج طبقات ممتاز که در حال شکل گیری بودند گذران می کرد و بدین ترتیب مانع رشد بنقد کُند آنان می گشت. لیکن به اینجا خاتمه نمی یافت. دولت "محصول لازم" دهقانان را می ربود. آنان را از معاش خود محروم می کرد و موجب فرار آنان از اراضی ای که حتی فرصت سکنی گزیدن در آن را نیافته بودند، می گشت و بدینگونه رشد جمعیت و توسعه ی نیروهای مولده را مختل می ساخت. بنابراین از آنجائی که دولت بدون هیچگونه تناسبی بخش عمده ی محصول مازاد را می بلعید، آهنگ به نقد کُند افتراق گروه های ممتاز را دستخوش اختلال می کرد، و چون قسمت اعظمی از محصول لازم را ضبط می کرد حتی همان پایه های تولیدی ابتدائی ای را که خود بر آن متکی بود منهدم می ساخت.

دولت برای ابقا، عملکرد و بالاتر از همه برای تصاحب بخش محصول اجتماعی مورد احتیاج خود به یک سازمان دارای سلسله مراتب از گروه های ممتاز نیاز داشت. باین دلیل است که همزمان با تضعیف پایه های اقتصادی رشد خود، از طریق اقدامات دولتی می کوشید بزور این پایه ها را توسعه دهد، و- مانند هر دولت دیگری- سعی می کرد این رشد گروه های ممتاز را بنفع خود برگرداند. میلیوکف Milyukov تاریخ نویس فرهنگ روسیه در این نکته تباین مستقیمی با تاریخ

اروپای غربی می بیند، ولی در این جا تباینی وجود ندارد. سلطنت مطلقه ی مبتنی بر گروه های ممتاز eststes-monarchy در قرون وسطی که به استبداد بورکراتیک فرا رونید، شکلی از دولت بود، که برخی منافع و روابط اجتماعی معین را تقویت کرد. لیکن این شکل دولت خود پس از پیدایش و موجودیت یافتن اش، منافع خاص خود (خاندانی، درباری، بورکراتیک...) را داشت که نه تنها با منافع گروه های ممتاز تحتانی بلکه حتی با منافع گروه های ممتاز فوقانی در تضاد افتاد. گروه های ممتاز حکمفرما که "حصار واسطه ی" از لحاظ اجتماعی ضروری میان توده های مردم و سازمان دولت را تشکیل می دادند، سازمان های دولت را تحت فشار قرار داده، منافع خود را مضمون فعالیت عملی دولت می ساختند. در عین حال قدرت دولتی نیز بمثابة ی یک نیروی مستقل، منافع گروه های ممتاز فوقانی تر را از زاویه ی خویش می نگریست و در مقابل آمال آنان مقاومت نشان داده، کوشش می کرد آنان را تابع خود سازد. مسیر تاریخ واقعی مناسبات بین دولت و گروه های ممتاز در جهت برآیند نیروها، و بنا به تناسب نیروها، تعیین می شد.

در روسیه فراشدی با اصولی یکسان بوقوع پیوست.

دولت می کوشید از گروه های اقتصادی در حال رشد استفاده کرده، آنان را تابع منافع ویژه ی مالی و نظامی خود سازد. گروه های اقتصادی حکمفرما، هم چنانکه پدیدار می گشتند، سعی می نمودند از دولت برای تثبیت مزیت های خود به شکل امتیازات قشری استفاده کنند. برآیند این معامله ی نیروهای اجتماعی، برای قدرت دولتی بسیار مساعدتر از مورد تاریخ اروپای غربی بود. خوش خدمتی های متقابل قدرت دولتی و گروه های فوقانی اجتماعی که به قیمت توده های زحمتکش تمام می شد و در تقسیم حقوق و قیود، مسئولیت ها و امتیازات متجلی بود، در روسیه برای اشراف و روحانیون مزیت کمتری در برداشت تا در سلطنت های مطلقه ی مبتنی بر افسار ممتاز در قرون وسطی در اروپای غربی. در این هیچ شکی نیست. با وجود این بسیار اغراق آمیز و مغایر با هرگونه معیار تناسبی خواهد بود اگر (چنانکه

میلیوکف می گوید) بگوئیم در اروپای غربی گروه های ممتاز دولت را بوجود آوردند، حال آنکه در روسیه قدرت دولتی بخاطر منافع خویش گروه های ممتاز را ایجاد کرد. گروه های ممتاز نمی توانند با اقدام دولت، با وضع قانون، بوجود آیند. یک گروه اجتماعی قبل از آنکه بتواند با کمک قدرت دولتی به عنوان یگ گروه ممتاز شکل بگیرد، می بایست از لحاظ اقتصادی و با تمام مزیت های اجتماعی آن رشد یافته باشد. گروه های ممتاز را نمی توان مطابق مقیاس از پیش تعیین شده ی مراتب و یا مطابق مقررات لژیون دونور Legion d'honneur ساخت. قدرت دولتی فقط می تواند به فراشد اولیه اقتصادی ای که صورت بندی های اقتصادی عالی تری را تولید می کند، با تمام منابع خود کمک کند. همانطور که در بالا ذکر شد، دولت روسیه بخش نسبتاً معتناهی از نیروهای ملت را مصرف کرده، بدین سان فراشد تبلور اجتماعی را مختل می ساخت، لیکن برای مقاصد خود به این فراشد احتیاج داشت. از این رو طبیعی است که دولت، تحت نفوذ و فشار محیط مفترق تر غربی خود- فشاری که از طریق سازمان نظامی- دولتی انتقال می یافت-، بنوبه ی خود در تحمیل انکشاف افتراق اجتماعی بر پایه ی اقتصادی ابتدائی می کوشید. به علاوه، همین ضرورت تحمیل، بسبب ضعف صورت بندی های اجتماعی- اقتصادی بود که موجه ساخت دولت در مساعی خود به منزله ی نگهبان، برای نظارت بر همین رشد طبقات فوقانی طبق دلخواه خود از قدرت غالبش استفاده کند. ولی در راه تحصیل موفقیت عظیم در این مسیر، ابتدا دولت با ضعف و ماهیت ابتدائی سازمان خود، که چنانکه دیدیم خود ناشی از بدو ی بودن ساختار اجتماعی بود، روبرو شد.

بنابراین دولت روسیه که بر پایه شرایط اقتصادی روسیه استوار گشته بود، توسط فشار دوستانه، و حتی بیشتر فشار خصمانه ی سازمان های دولتی همسایه که براساس اقتصادی عالی تر رشد کرده بودند، بجلو رانده می شد. دولت از زمان معینی- بخصوص از اواخر قرن هفدهم- با تمام قوای خود در تسریع رشد اقتصاد طبیعی می کوشید. رشته های جدید صنعت دستی، ماشینی، کارخانه ها، صنایع

بزرگ، سرمایه، باصطلاح بطور مصنوعی به بدنه ی اقتصاد طبیعی پیوند زده شد. سرمایه داری به نظر می رسد زاده ی دولت باشد.

از این دیدگاه می توان گفت که کلیه ی علوم روسی فرآورده ی مصنوعی تلاش حکومت است و پیوندی است مصنوعی بر بدنه ی جهالت ملی*.

تفکر روسی، بمانند اقتصاد آن، تحت فشار مستقیم افکار عالی تر و اقتصادهای پیشرفته تر غرب توسعه یافت. از آنجا که بخاطر ماهیت اقتصاد-طبیعی شرایط اقتصادی، یعنی رشد ناچیز تجارت خارجی، روابط با کشورهای دیگر ماهیت غالب دولتی در برداشت، نفوذ این کشورها پیش از اینکه خود را در رقابت مستقیم اقتصادی نشان دهد، در مبارزه ی شدید برای موجودیت دولت متجلی می گشت. اقتصاد غرب از طریق واسطه ی دولت اقتصاد روسیه را تحت تأثیر قرار می داد. روسیه برای حفظ بقای خود در قلب کشورهای متخاصم که از لحاظ سلاح مجهزتر بودند، به تأسیس کارخانجات، سازماندهی آموزشگاه های دریانوردی، انتشار کتاب های آموزشی در باره ی استحکامات دفاعی و غیره ناچار گردید. ولی اگر خط سیر کلی اقتصاد داخلی این کشور پهناور در این جهت حرکت نمی کرد، اگر انکشاف شرایط اقتصادی تقاضایی برای علوم کلی و عملی ایجاد نمی کرد، تمام کوشش های دولت بدون ثمر باقی می ماند. اقتصاد ملی که طبیعتاً در حال تکامل از اقتصاد طبیعی به اقتصاد پولی-کالایی بود، فقط به آن اقدامات حکومتی که مطابق با انکشاف آن و فقط تا آن درجه که منطبق با آن بود، واکنش نشان می داد. تاریخ صنعت روسیه، تاریخ سیستم پولی روسیه و تاریخ اعتبارات دولتی، بهترین شاهد ممکنه در تأیید نظریه ی فوق است.

* کافی است که خصائص ویژه ی روابط اولیه بین دولت و مدارس را بخاطر آوریم تا متوجه شویم که مدارس، حداقل به همان اندازه محصول "مصنوعی" دولت بودند که کارخانه ها. مساعی آموزشی دولت مؤید این "تصنع" است. شاگردان گریزان از مکتب به زنجیر کشیده می شدند. تمام مکتب به زنجیر بود. درس خواندن نوعی خدمت بود. به شاگردان موجب پرداخت می شد، غیره و غیره. ل-ت

بگفته ی پروفیسور مندلیف: "اکثر بخش های صنعتی (فلز، شکر، نفت خام، تقطیر، حتی صنعت نساجی) تحت نفوذ مستقیم اقدامات حکومتی و حتی گاهی اوقات به کمک اعانه ی هنگفت حکومتی، ولی بخصوص چون دولت همواره آگاهانه سیاست حمایت ((از صنایع داخلی)) را دنبال می کرد، بوجود آمدند. در دوره ی حکومت الکساندر، حکومت این سیاست را به صراحت بر لواء خود رسم کرد... محافل بالای حکومتی، با قبول کامل کاربرد اصول حمایت در روسیه، اثبات کردند که از کل طبقات تحصیل کرده ی ما پیشرفته ترند." (د- مندلیف، بسوی شناخت روسیه، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، ص ۸۴)

مدیحه سرای فاضل حمایت صنعتی فراموش می کند اضافه نماید که سیاست حکومت نه به علت کمترین علاقه به رشد نیروهای صنعتی بلکه صرفاً به علت ملاحظات مالی و تا حدودی نظامی- تکنیکی وضع گشته بود. به همین دلیل سیاست حمایت اغلب نه تنها با منافع اساسی توسعه ی صنعتی بلکه حتی با منافع خصوصی گروه های مختلف شرکت پیشه گان businessmen مغایرت داشت. مثلاً صاحبان کارگاه های نخ ریزی علناً اعلام داشتند که "عوارض گمرکی سنگین بر پنبه نه به قصد تشویق گشت پنبه بلکه منحصراً به علت منافع مالی است که برقرار مانده اند." حکومت همانطور که در "ایجاد" اقشار ممتاز بیش از هر چیز هدف های دولت را تعقیب می کرد، در "تأسیس" صنایع نیز ملاحظه ی اصلی اش در جهت رفع نیازمندی های خزانه دولتی معطوف بود. مع الوصف هیچگونه تردیدی نیست که حکومت مطلقه در پیوند سیستم تولیدی کارخانه ای به سرزمین روسیه نقش مهمی ایفا کرد.

زمانی که جامعه ی در حال رشد بورژوآنی شروع به تشخیص لزوم نهادهای سیاسی غرب کرد، روشن بود که حکومت مطلقه به کلیه ی نیروهای مادی دول اروپائی مجهز است. دولت بر مبنای دستگاه بوروکراتیک مرکزیت یافته ای قرار داشت که برای استقرار روابط جدید عاری از هرگونه فایده بود ولی در اجرای

سرکوبی های سیستماتیک قادر به پرورش انرژی بسیاری می بود. دولت از طریق تلگراف که به اقدامات دستگاه اجرائی قوت و به عملیات آن در امر سرکوبی هماهنگی و سرعت عمل نسبی می بخشید بر فواصل فاحش کشور فائق گشته بود. خطوط راه آهن انتقال سریع نیروهای نظامی از یک انتهای کشور به انتهای دیگر را عملی می ساخت. حکومت های ما قبل انقلاب در اروپا خطوط راه آهن و تلگراف نمی شناختند. ارتش در اختیار استبداد غول پیکر بود- و اگرچه بی فایده بودندش در آزمون جدی جنگ با ژاپن معلوم گردید، با وجود این برای تسلط داخلی کفایت می کرد. نه تنها حکومت فرانسه قبل از انقلاب کبیر، بلکه حتی حکومت سال ۱۸۴۸ هم، از امکانات مشابه ارتش امروز روسیه برخوردار نبود.

حکومت در حالیکه توسط دستگاه مالی و نظامی اش از کشور به منتهای درجه بهره گیری می کرد، بودجه ی سالیان خود را تا به رقم هنگفت دو میلیارد روبل افزایش داد. حکومت استبدادی با پشتگرمی ارتش و بودجه ی خود بورس اروپائی را خزانه دار خود ساخت و بدینگونه مالیات دهنده ی روسی به باج ده بی چاره ی این بورس اروپائی مبدل شد.

بدین ترتیب در دهه ی هشتاد و نود قرن نوزدهم حکومت روسیه به مثابه ی یک سازمان غول پیکر نظامی بورکراتیک و مالی- بورسی قدرتی شکست ناپذیر دنیا مواجه شد.

نیروی مالی و نظامی سلطنت مطلقه نه تنها بر بورژوازی اروپا بلکه هم چنین بر لیبرالیزم روسیه نیز که تمام امید خود را به امکان حصول نتیجه از زور آزمائی علنی قدرت استبداد از دست داده بود، غالب آمد و چشمان آنان را بست. بنظر می رسید نیروی نظامی و مالی استبداد امکان هرگونه فرصت برای انقلاب روسیه را بدور می داشت.

ولی در واقعیت دقیقاً عکس این امر ثابت گردید.

هرچه یک حکومت مرکزیت بیشتری پیدا کند و هر چه بیشتر از جامعه مستقل گردد، به همان اندازه زودتر به یک سازمان مستبد که مافوق جامعه قرار گرفته، مبدل می شود. هر چه نیروهای مالی و نظامی یک چنین سازمانی وسیع تر باشد، سازمان می تواند مبارزه ی خود را در راه موجودیت اش هر چه دراز مدت تر و موفقیت آمیزتر دنبال کند. دولت مرکزیت یافته با بودجه ی دو میلیاردی خود، با وام هشت میلیاردی و ارتش چندین میلیونی نفرات مسلح خود می تواند مدت ها بعد از خاتمه ی برآوردن ابتدائی ترین احتیاجات توسعه ی اجتماعی- نه تنها احتیاجات اداره امور داخلی بلکه حتی احتیاجات امنیت نظامی که در اصل به منظور حفاظت آن تشکیل یافته بود-، به هستی خود ادامه دهد.

هرچه چنین اوضاعی بیشتر به درازا می کشید، تضاد میان احتیاجات انکشاف اقتصادی و فرهنگی و سیاست حکومت که وزنه ی مقتدر "چندین میلیاردی" خود را پرورش داده بود، بیشتر می گشت. بعد از پشت سر گذاشتن عصر "اصلاحات کبیر وصله- پاره ای"- که نه تنها این تضادها را از بین نبرد بلکه برعکس برای نخستین بار بطرز روشنی آنان را آشکار ساخت- اتخاذ داوطلبانه خط مشی پارلمانتاریزم برای حکومت از همیشه دشوارتر و از لحاظ روانی غیرممکن تر گشت. تنها چاره ی این تضادها که وضع حکومت به جامعه نشان می داد، راه انباشت کافی بخار در دیگ استبداد برای منفجر ساختن آن بود.

بدین ترتیب قدرت اداری، نظامی و مالی که استبداد در سایه ی آن می توانست علیرغم انکشاف اجتماعی بوجود خود ادامه دهد، نه تنها چنانکه لیبرال ها عقیده داشتند امکان انقلاب را از بین نمی برد، بلکه برعکس انقلاب را یگانه چاره می ساخت، علاوه بر این ماهیت هر چه رادیکال تر این انقلاب، به همان نسبت که قدرت عظیم استبداد دره ای میان خود و ملت حفر می کرد، از پیش تضمین شده بود. مارکسیزم روسیه انصافاً می تواند سربلند باشد که به تهانی جهت این انکشاف را

توضیح داده، اشکال کلی آن را پیش بینی کرد*، حال آنکه لیبرال ها با غیرواقعی ترین "واقع بینی" خود را ارضاء می کردند و "نارودنیک های" انقلابی در دنیای ذهنی و غیرواقعی و با اعتقاد به معجزات بسر می بردند.

کلّ انکشاف اجتماعی پیشین انقلاب را با اجتناب ناپذیر ساخت. نیروهای این انقلاب پس چه بودند؟

* حتی بورکرات ارتجاعی ای نظیر پرفسور مندلیف مجبور به اقرار این موضوع است. در رابطه با توسعه ی صنایع وی می گوید: "سوسیالیست ها نکته ای در اینجا دیدند و حتی تا حدودی آن را درک هم کردند، ولی در پیروی از لاتین گرایی Latinism خود، به خطا رفته، توسل به زور را توصیه کرده، راه را برای غرایز وحشیانه ی عوام هموار ساخته، در پی انقلاب و قدرت کوشیدند." (بسوی شناخت روسیه، ص ۱۲۰). ل-ت